گزارش «جوان» از جهاد، شهادت و پایداری خانواده شهیدان حسنی که پدرشان در نوروز امسال آسمانی شد

پدری که در شهادت فرزندانش ذره‌ای شک به دل راه نداد

■ احمد محمدتبریزی

دهم فروردین‌ماه ۹۶ و در میان گشت و گذارهای نوروزی، شلوغی جاده‌ها و خلوتی رسانه‌ها، علی اکبر حسنی پدر سه شهید دفاع مقدس بر اثر عارضه مغزی در سن ۸۵ سالگی در تهران درگذشت و به فرزندان شهیدش پیوست. پدری صبور، بزرگ و باایمان که شهادت سه عزیز دردانه‌اش تا آخرین لحظه حیات ذره‌ای از اشتیاق او برای حرکت در مسیر انقلاب کم نکرد تا امروز نام ایشان هم در کنار فرزندانش بر تارک تاریخ ایستادگی‌های ملت ایران دیده شود. رهبر معظم انقلاب چندین سال پیش با حضور در منزل خانواده شهیدان حسنی با پدر مرحومشان دیدار و گفت‌وگو کرده بودند. رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید نیز در پیام‌هایی درگذشت پدر شهیدان حسنی، این اسوه مقاومت و جهاد را تسلیت گفتند. در گزارش زیر نگاهی به زندگی سه شهید خانواده حسنی خواهیم داشت.

■ **تخریبچی شهید**

شهدای خانواده حسنی از چهره‌های شاخص در مناطق جنوبی تهران هستند. همه اهالی محل خیابان شهیدان حسنی در محله قلعه مرغی آنها را می‌شناسند و آدرس خانواده شهید را از بر هستند. همسایه‌ها وجود خانواده شهید را برکتی بزرگ برای محله می‌دانند و به این همسایگی افتخار می‌کنند. خانواده حسنی شش پسر و یک دختر داشتند و همه بچه‌ها در این محله به دنیا آمده‌اند. «عباس حسنی» برادر بزرگ‌تر خانواده در سال ۴۱ متولد شد و یازدهم اسفند سال ۶۲ در منطقه طلائیه به شهادت رسید. هنگام شهادت تنها ۲۱ سال از عمرش می‌گذشت و در حالی که محصل هنرستان بود و در رشته برق درس می‌خواند، در سن ۱۷ سالگی قدم به میدان رزم گذاشته بود. عباس قبل از عملیات والفجر مقدماتی وارد گردان تخریب شد و به اصرار شهید عبدالله نوریان (فرمانده گردان تخریب لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع)) جذب سپاه شد و لباس سبز پاسداری به تن کرد و به قول شهید نوریان، رزمنده تا انقلاب مهدی(ع) شد. شهید عباس حسنی در گردان در زمره نیروهای خبره و کاربلد و مورد توجه حاج عبدالله بود. یکبار به عنوان نیروی تخریبچی به اطلاعات عملیات برای شناسایی منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی مأمور شد. در عملیات مقدماتی برادرش امیرعلی که در واحد اطلاعات عملیات لشکر ۲۷ محمدرسول الله(ص) بود به شهادت رسید. وقتی خبر به عباس رسید خیلی عادی برخورد کرد و هر چه شهید نوریان و سایرین اصرار کردند برای تشییع به تهران برود قبول نکرد و گفت جبهه به من نیاز دارد. نهایتاً با اصرار شهید نوریان رفت و زود برگشت.

■ **قوت قلب نوریان**

عباس اهل تهجد و شب زنده‌داری بود و به گفته برادر روح‌افزا همیشه دو ساعت قبل از اذان صبح بیدار و مشغول عبادت و مناجات می‌شد و صدای ضجه‌اش به گوش می‌رسید اما کسی نمی‌دانست که صاحب این مناجات و ناله عباس است چون چند دقیقه قبل از اذان به چادر می‌آمد و می‌خوابید. سایرین وقتی برای نماز بیدار می‌شدند می‌دیدند که عباس داخل چادر خوابیده است. لذا کسی احتمال عبادت نیمه‌شب برای عباس به ذهنش خطور نمی‌کرد. عباس اهل هیاهو نبود و انسان توداری بود.

ویژگی دیگر عباس مداحی برای امام حسین (ع) بود. چون به زبان ترکی آشنا بود گاهی در مداحی برای رزمندگان از نغمات ترکی استفاده می‌کرد و همه را به وجد می‌آورد. حضور مداح مخلصی مثل شهید عباس در مقر تخریب در دهکده حضرت رسول و چنانه قبل از والفجر مقدماتی یک فضای معنوی خاصی به گردان بخشیده بود.

برای شناسایی و انجام عملیات خیبر خیلی تلاش کرد و قوت قلب حاج عبدالله بود. شهید نوریان فرمانده گردان تخریب بود و اصرار داشت که عباس جلو نرود و کنار دستش باشد تا خلأ مدیریت، گردان را مشکل‌دار نکند. او می‌دانست عباس چه گوهری است. شهید نوریان در وصف این شهید گفت که عباس معاون و کمک کار ما بود. برای عملیات خیبر پیش من آمد و خیلی اصرار کرد و گفت برادر عبدالله اگر بگویی نرو نمی‌روم. اما این بار به من اجازه بده و بعد هر کجا گفتی می‌روم و این گونه من راضی شدم.

او با اولین گردان‌های تیپ سیدالشهدا (ع) وارد جزیره مجنون شد و در نبرد سختی با دشمن در تاریخ ۸ اسفند ۶۲ به شهادت رسید.

■ **شهادت در غیاب مادر**

«امیرعلی حسنی» برادر دیگر خانواده متولد سال ۴۴ بود و هفتم اسفند سال ۶۲ در منطقه فکه به فیض شهادت نائل شد. علیرضا حسنی در زمان جنگ تحمیلی همراه برادرانش در جبهه بوده و در این باره می‌گوید: «عباس در گروه تخریب بود. من و امیرعلی هم در عملیات والفجر مقدماتی با هم حضور داشتیم. امیرعلی خیلی وابسته من بود و صوت قرآنی خیلی قشنگی هم داشت. در جبهه زمانی که از هم جدا شدیم او خیلی دلگیر شد و انتظار نداشت از هم جدا شویم. والفجر مقدماتی، عملیات بسیار سختی بود و ما خیلی خسته بودیم که در همان حال خوابم برد. در خواب دیدم امیرعلی در حال نماز خواندن است و بعد به من گفت: «دیدی من زودتر از تو رفتم.» زمانی که از خواب پریدم سراغش را گرفتم و به من گفتند که امیرعلی مجروح و به بیمارستان طالقانی تهران اعزام شده است. به دیدنش رفتم. حالش زیاد خوب نبود و لبانش خشک شده بود. دستمال کاغذی را خیس کردم و به لبانش زدم. ساعت ۳ نصف شب، حالش خراب شد. پزشکان همان شب گفتند که ما واقعاً نمی‌توانیم کاری کنیم. صبح مادرم را بردم بیمارستان که برای بار آخر او را ببینند. اما وقتی رفتیم، تختش خالی بود.»

■ **رزمنده‌ای عاشق امام**

برادر کوچک‌تر «محسن حسنی» متولد سال ۴۶ بود که در نوزدهم اسفند سال ۶۳ در منطقه هورالعظیم شربت شهادت را نوشید. سید محسن فرمانده گردان روح الله بود. روزها در چادر به سر می‌برد و غروب، زمانی که نور به حداقل ممکن می‌رسید، در منطقه ظاهر می‌شد و به توجیه نیروها می‌پرداخت. شهید غزنوی فرمانده ارشد ایشان در تشریح شب شهادت سید محسن چنین می‌گفت: از آن جا که سینه بسیجی صندوق اسرار الهی است، خدا دست رد بر چنین سینه‌ای نخواهد زد. با حمایت خداوند مهران به تصرف نیروهای اسلام در آمد. بچه‌ها با چنگ و دندان از شهر محافظت می‌کردند. شب عملیات شهید حسنی اجازه خواست تا به رودخانه رفته و غسل شهادت کند و چنین هم کرد. هنگام کارزار چنان چهره‌اش برافروخته شده بود و ذکر آقا عبدالله را زمزمه می‌کرد که حین عملیات با صدای بلند گریه می‌کردیم. سید محسن حسنی با تمام وجود به امام عشق می‌ورزید و در شب وداع تنها سفارشش این بود: عزیزان امام را تنها نگذارید. به پاس زحمات مخلصانه‌اش در جنگ از سوی فرماندهی برای اعزام به سفر حج انتخاب شد، اما لباس رزم را بر لباس احرام ترجیح داد و خدای کعبه را در جهاد یافت. سرانجام سید محسن حسنی پس از شش سال حضور در جبهه‌های نبرد، در حالی که مسرور از آزادی مهران و انجام فرمان امام بود در چهارمین ماه از سال ۶۵ خواب عاشورایی‌اش تعبیر شد و در حین فتح ارتفاعات قلاویزان مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و به اجداد بزرگوارش پیوست. پیکر زلالش به وصیت خودش، پس از قرائت زیارت عاشورا در تربت بهشت رضا جاودانه جای گرفت و از همان دیار به جایگاه ربانی صعود کرد.

برادر شهیدان شهادت برادر کوچک‌ترش را اینگونه روایت می‌کند: «شهادت محسن هم خیلی برای ما سخت بود زیرا پیکر او برنگشت. مادرم امید داشت که او برمی‌گردد، اما پدرم خواب دیده بود و می‌گفت هر سه آنها شهید شدند. یک روز قبل از اینکه پیکر مطهر شهید محسن را بیاورند، پدرم به من گفت: «به معراج الشهدا برو، امروز پیکر محسن را می‌آورند.» موقع تشییع پیکر مطهر شهید محسن به پدرم گفتم خیلی مراقب باشید که دست و دلتان نلرزد. نگذارید در مراسم تشییع پیکر محسن کسی زیر بغلتان را بگیرد. پدرم همان جا حرف قشنگی زد. گفت: «بابا به والله قسم که در شهادت هیچ کدام ذره‌ای شک نداشتم.»

■ **بازگشت پس از ۱۳ سال**

مادر خانواده که حالا گذشت زمان گرد پیری و سالخوردگی بر صورتش انداخته، با آرامش و متانت خاصی درباره تربیت فرزندانش می‌گوید: «از کودکی به مسائل دینی فرزندانم اهمیت می‌دادم. کلاس‌های قرآنی در منزل برگزار می‌کردیم. عباس مداح و قاری قرآن بود. امیرعلی هم صدای خوبی داشت و با صوت زیبایی قرآن را تلاوت می‌کرد. لحن و صوت زیبای امیرعلی همه را جذب می‌کرد. در آن دوران واقعاً نمی‌توانستم با فعالیت‌های انقلابی آنها مقابله کنم. یادم می‌آید که عباس روز هفدهم شهریور از صبح رفت راهپیمایی و تا غروب هم برنگشت. ما فکر می‌کردیم که عباس شهید شده و حاج آقا خیلی بی‌تابی می‌کرد. گفتم: «حاجی چرا ناراحتی؟ جوان‌های مردم همه رفته‌اند، عباس هم یکی از آنها...»

وقتی مادر به یاد رفتن پسرانش به جبهه می‌افتد، غمگین می‌شود از ته دل آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: «اول عباس به جبهه رفت و بعد امیرعلی راهی جبهه شد. من و پدرشان اصلاً نمی‌توانستیم مانع رفتن آنها شویم. بعد از آنها نوبت محسن شد. محسن همیشه به من می‌گفت، پسرانت را در راه خدا حراج کن. شش پسر را می‌خواهی چه کار کنی؟ بگذار من هم بروم. محسن هم این طور، مرا راضی کرد. اول امیرعلی و بعد از او عباس شهید شد. پسرم محسن هم مفقودالاثر شد. محسن ۱۳ سال مفقودالاثر بود. یک شب در خواب دیدم علیرضا پسر بزرگم به من می‌گوید: «هی گفتی محسن محسن، محسنت هم آمد.» صبح که از خواب بیدار شدم رفتم سراغ علیرضا. گفتم: «چرا به من نگفتی محسن برگشته؟» پسرم علی می‌دانست. از معراج‌الشهدا با او تماس گرفته بودند. اما او به من نگفته بود. مادر شهیدان درباره حضور رهبری در خانه‌شان می‌گوید: حضرت آقا دو بار به منزل ما آمدند. خیلی از حضورشان خوشحال شدیم. به ایشان گفتم آقا میوه بفرمایید میل کنید... ایشان هم فرمودند: «من سهم خودم را برداشته‌ام.» ایشان بعدها گفته بودند در منزل شهیدان حسنی خیلی به من خوش گذشت.

■ **برادرانی که وصیتنامه‌شان را با خون امضا کردند**

این برادران شهید قبل از شهادت وصیتنامه خود را نوشتند که در زمان شهادت این وصیتنامه‌ها به خونشان آغشته و متبرک شد. عباس حسنی در بخشی از وصیتنامه‌اش نوشته است: «پروردگارا خوشحالم از اینکه توانستم به ندای مظلومانه امام حسین(ع) با ایثار جانم جواب مثبت داده باشم. خدایا پروردگارا از شما می‌خواهم که پیکرم در راه شما قطعه قطعه گردد و با این همه بار گناه و خجالت به حضور شما نرسم. پروردگارا شکر می‌کنم شما را که مرا از سربازان خودت قرار دادی. پروردگارا من خودم را لایق شهادت نمی‌دانم ولی آنقدر رحمت و محبت شما فراوان است که مرا به حضور خودتان پذیرفتید.»

امیرعلی حسنی نیز در وصیتنامه‌اش چنین آورده است: «ای بچه‌های محل من شما را خیلی دوست داشتم و در آن دنیا هم شما را دوست خواهم داشت. فقط می‌خواهم از این دنیا دل کنید و همگی با هم در آن دنیا باشیم.»

محسن نیز در بخشی از وصیتنامه خود نوشته است: «پدرم بدان اگر من شهید شدم زحماتت هدر نرفته بلکه روز محشر در مقابل ابا عبدالله(ع) روسفید خواهی بود. مادر عزیز و مهربانم مرا حلال کن که اگر حرف‌هایت را گوش نکردم. مادر مطمئن باش که در روز قیامت جلوی حضرت فاطمه(س) روسفید هستی.»

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با سرهنگ بازنشسته‌ای که سابقه ۱۸۰ ماه حضور در مناطق عملیاتی را دارد

سرباز ترسو ظرف نیم ساعت شجاع و نترس شد!

■ علیرضا محمدی

سرهنگ محمدرضا محمودی تبار از رزمندگان بازنشسته ارتشی است که سابقه ۱۸۰ ماه حضور در مناطق عملیاتی غرب کشور را دارد. اخیراً که با راهیان نور غرب کشور همراه شدیم، دقایقی با وی به گفت و گو پرداختیم تا گلچینی از خاطرات سال‌ها حضورش در مناطق جنگی را تقدیم حضورتان کنیم.

■ **زاده مناطق جنگی**

من اسفند ۴۲ در کرمانشاه به دنیا آمدم و تا الان ساکن این شهر هستم. شهری که در دفاع مقدس پشتیبانی از جبهه میانی را برعهده داشت. به همین خاطر از بدو شروع جنگ مورد حمله هواپیماهای دشمن قرار می‌گرفت. می‌آمدند و می‌کوبیدند و می‌رفتند. من سال اول جنگ هنوز در دبیرستان مشغل تحصیل بودم. به وضوح هواپیماهای دشمن را می‌دیدم که از ارتفاع پایینی حرکت می‌کردند و بمب‌هایشان را روی شهر می‌ریختند. یکبار بمب‌های خوشه‌ای‌شان را روی پناهگاهی ریختند که زیر پارک شیرین بنا شده بود. کلی از مردم در بمباران این پناهگاه به شهادت رسیدند. از همان زمان دوست داشتم اسلحه به دست بگیرم و برای مقابله با چنین دشمن خونریزی به جبهه‌ها بروم. سنم که به خدمت سربازی رسید، رخت رزم برتن کردم.

■ **یک عمر سربازی**

بعد از گذراندن سه ماه آموزشی سربازی، به فکرم رسید چرا وارد ارتش نشوم؟ این طور می‌توانستم علاوه بر اینکه شغلی دارم، دینم را به کشور در حال جنگمان ادا کنم. بنابراین از ۱۸ تیرماه ۶۲ ارتشی شدم و به مدت یک سال به دانشکده افسری رفتم. چون احساس نیاز می‌شد، از ۱۴ فروردین ماه ۶۳ ما را به مناطق جنگی اعزام کردند. من نیروی تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد شدم. دو روزی در مقر تیپ توجیه شدیم و ۱۶ فروردین به صالح‌آباد رفتیم و بعد از ۲۴ ساعت ما را به گردان ۸۰۲ تقسیم کردند. این گردان دقیقاً روبه‌روی شهر مهران و رودخانه گاوی خط داشت که رو به روی این منطقه نیز پاسگاه محمدقاسم عراق بود. از همان زمان تا روز پایان جنگ در جبهه‌های دفاع مقدس حضور داشتم. بعد از جنگ هم که از تیپ ۸۴ به لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه منتقل شدم، ۱۲۰ ماه نیز همچنان در مرزهای غربی کشور خدمت کردم. گاهی فکر می‌کنم زمانی که وارد سربازی می‌شدم، هرگز تصور نمی‌کردم قرار است حداقل ۱۵ سال از عمرم را در مناطق عملیاتی سپری کنم.

■ **آخرین وصیت‌ها**

ماه‌ها آمد و شد به منطقه جنگی باعث شده بود هر بار که برای مرخصی به کرمانشاه می‌رفتم، حلالیت‌هایم را بطلبم و وصیت‌هایم را بکنم. هر بار فکر می‌کردم شاید این آخرین دیدارم با خانواده و دوستان باشد. بنابراین سعی می‌کردم در هر شیفت مرخصی، حساب و کتابم با مردم صاف باشد تا اگر شهید شدم، دینی به گردن نداشته باشم. البته خود کرمانشاه هم یکجورهایی منطقه جنگی به حساب می‌آمد. در یک مقطع کوتاهی خدمت در این شهر مساوی با حضور در مناطق جنگی محسوب می‌شد، بنابراین می‌توانم بگویم از روز شروع جنگ تا لحظه‌ای که رژیم صدام سقوط کرد، دائماً در شرایط جنگی قرار داشتم. من همیشه احساس می‌کردم با وجود صدام ما هیچگاه معنی صلح را نخواهیم فهمید. او که رفت تازه آن وقت بود که توی دلم گفتم: جنگ تمام شد.

■ **شهادت‌ها**

در طول سال‌ها حضور در مناطق جنگی شهادت بسیاری از دوستان و همرزمانم را به چشم دیده‌ام. شهید حسینی، فرمانده گروهان بود که در منطقه نمک لامبو سمت راست مهران مقابل چشم ما به شهادت رسید. یا شهید کرمانی که بچه مشهد بود و چنان زخمی خورد که تا خواستیم او را به مراکز درمانی برسانیم، جان داد و تمام کرد. اما شهادت هیچ کسی مثل شهادت حسینعلی حاتمی روی من تأثیرگذار نبود. من و او هر دو فرمانده دسته بودیم و دسته‌هایمان کنار هم در یک منطقه قرار داشتند. با هم مثل برادر بودیم. در مواقع بیکاری وقت مان را با هم صرف می‌کردیم و در سایر مواقع نیز بین مقرهایمان تلفن کشیده بودیم تا مرتب ارتباط و گفت و گو داشته باشیم. حسینعلی یک جوان واقعاً مؤمن و مذهبی بود. یکبار که داخل یک سنگر کنار هم بودیم، ترکشی به گردنش خورد که قسمت زیادی از گلویش را برد و سرش آویزان شد. برادر و دوست عزیزم در کنار خودم به شهادت رسید.

■ **خاطره دو سرباز**

سربازی به نام اصغری داشتم که دوره بهداری دیده بود. در یک عملیات اینقدر به مجروحان رسیدگی کرده بود که از فرط خستگی موقع راه رفتن چرت می‌زد. گفتم اصغری یک مجروح داری. در همان حالت خواب پرسید: مجروح کجاست؟ الان بهش رسیدگی می‌کنم. من هم با خنده گفتم درست کنارت است. چشم‌هایش را باز کرد، اطراف را نگاه کرد و گفت: تا همین الان خواب بودم جناب سروان تازه الان متوجه شدم کجا هستم! بنده خدا آن قدر خسته بود که حین راه رفتن و رسیدگی به مجروحان تقریباً از هوش می‌رفت.

یک سرباز دیگری به نام رحمتی داشتم که خیلی ترسو بود. هر مأموریتی به او می‌دادم انجام داده یا نداده سریع می‌دوید داخل سنگر و می‌لرزید! فکر کردم چه کار کنم که ترسش بریزد. عاقبت گفتم تو مسئول رساندن مهمات به دیدگاه‌ها هستی. مسئول مهمات مجبور بود به همه سنگرها سر بزند. نیم ساعت بعد که به دیدگاه‌ها رفتم، دیدم همه‌شان پر از مهمات است. رحمتی را پیدا کردم و پرسیدم: چه کار کردی پسر؟ گفت: ترسم ریخته جناب سروان، هر مأموریتی داشتی اول به من بگو!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۶۲

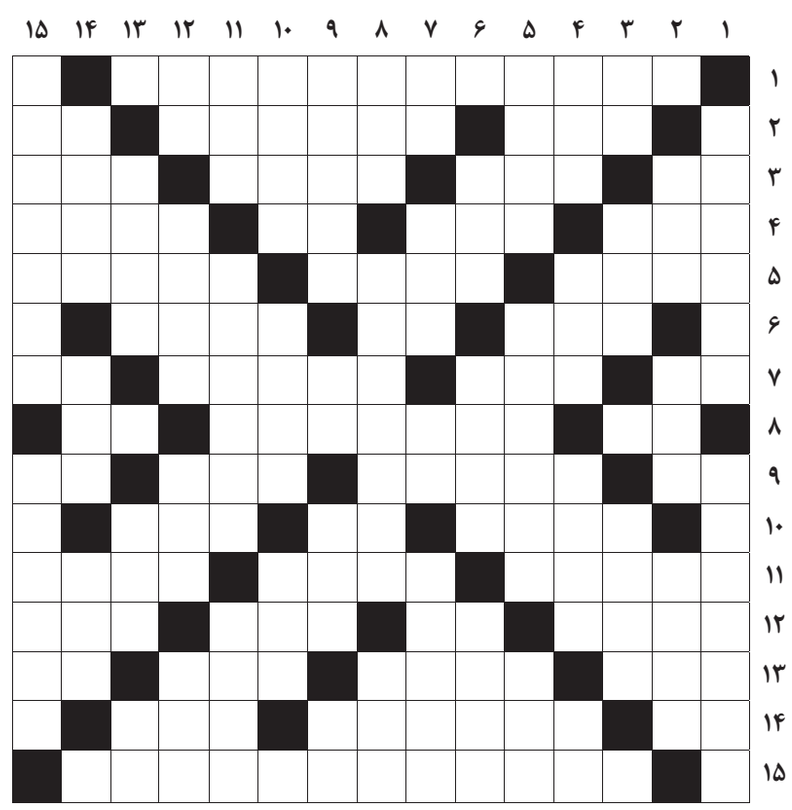

از راست به چپ

■ ۱- از القاب امام علی(ع)؛ تولد آن امام همام بر پیروان راستینش مبارک باد ■ ۲- زادگاه امام اول شیعیان- جنگ آن حضرت با خوارج- سخن صریح ■ ۳- خاک سرخ- بدان و آگاه باش- آنزیم مبدل شیر به پنیر- جنین به وسیله آن تغذیه می‌کند ■ ۴- شعبه‌ای از دین بودایی- فرزندزاده- سلطه و نفوذ- زمین‌های اطراف شهر ■ ۵- نمدمال- گیاهی است دارای برگ‌های درشت و ساقه‌های نازک که به درخت می‌پیچد و بالا می‌رود- از وسایل نقشه‌کشی ■ ۶- پیمان و قرار- نوعی شیرینی- مقصود و هدف ■ ۷- برج کج- ترس و بیم- چوبی محکم برای کار نجاری- پادگانی در تهران ■ ۸- صرع- کندن گل و لجن کف رودها و آبراه‌ها- تأسف و اندوه ■ ۹- لخت- مقید و گرفتار- دسته و صف- طایف کریم‌خان ■ ۱۰- خالق ارژنگ- غذای نذری- از سوره‌های قرآن ■ ۱۱- سرودها و تصنیف‌ها- سند- اسب امام علی ■ ۱۲- مرد شریف و نجیب- همراه ناله- سرمایه جاودانی- نشانه فعل استمراری ■ ۱۳- کار در ازای پول- اجراکننده- مردم قرآنی- مغرور ■ ۱۴- مظهر روشنایی- پرافتخارترین فرنگی کار کشور- آنتن گرد ■ ۱۵- نوعی خط خوشنویسی

از بالا به پایین

■ ۱- شیر درنده- خطاب محترمانه برای مرده ■ ۲- میوه‌ای پرخاصیت- واژه و کلمه- برجستگی زیرچانه ■ ۳- تکرار حرفی- کلمه آرزو- واحدی در طول که کمتر از یک کیلومتر است ■ ۴- خوردنی نامأکول- پرتگاه کوهستانی- تابلوی تبلیغاتی- سرکه ■ ۵- شرط‌بندی- دراز، ممتد- موشواره رایانه ■ ۶- شکل و صورت- محلی ویژه برای مسافران در هتل و فرودگاه- کارمزد ■ ۷- هرگز عرب- عدد یک رقمی- پول ژاپن- صداق و کابین زن ■ ۸- از نام‌های خورشید- با پیمانکار منعقد می‌شود- پدر آلمانی ژیمناستیک ■ ۹- نوعی کولیس برای اندازه‌گیری دقیق- شامه نواز- گناه غیرقابل بخشش در پیشگاه الهی- دور دهان ■ ۱۰- حامی و پشتیبان- محل وعظ و خطابه- معدن ■ ۱۱- برکت سفره- ایمان آوردن- مانع و بازدارنده ■ ۱۲- پول ژاپن- ابزار ارتباط انسان با جهان خارج- گاهی پس می‌شود و باید فرار کرد- آب ویرانگر ■ ۱۳- اسب تندرو- تقویت رادیویی- ضمیر انگلیسی ■ ۱۴- مشهور- جنگ امام علی با ناکثین- دشت و صحرا ■ ۱۵- از لهجه‌های شیرین فارسی- قطر دهانه تفنگ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱		۲				۶		
						۴	۵	۳
۴			۶		۳			
						۱	۷	
			۴	۷	۶			
۳	۹					۲		
	۶		۳					
			۵		۹			۷
	۱						۹	۲

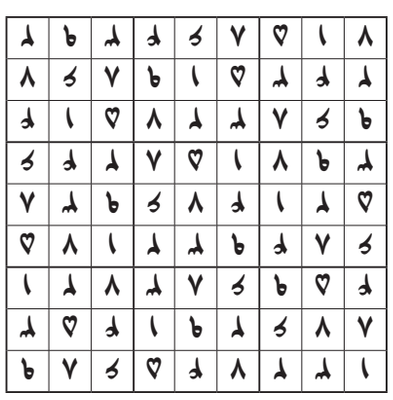

جدول کلمات متقاطع
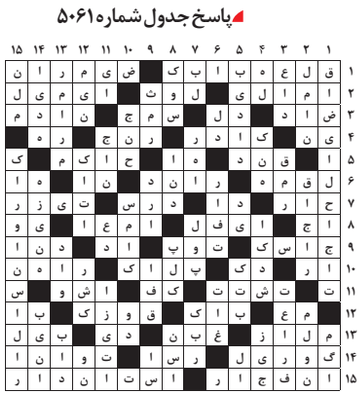
پاسخ جدول شماره ۵۰۶۱